

اسطوره

رابرت سیگال

مترجم
احمد رضا تقاء



نقره ماه

تهران

۱۳۹۰

A Very Short Introduction
Myth
 Robert A. Segal
 Oxford University Press, New York, 2004

Segal, Robert Alan	سیگال، رابرت آلن	سرشناسه:
	اسطوره؛ رابرت سیگال؛ مترجم احمد رضا نقاء.	عنوان و پدیدآور:
	تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۸.	مشخصات نشر:
	۲۲۸ ص. (۱۸/۵×۱۱ س.م.)؛ مصور.	مشخصات ظاهری:
	ISBN 978-964-209-037-2	شابک:
	فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.	یادداشت کلی:
Myth, 2004	عنوان اصلی:	یادداشت:
	نمایه.	یادداشت:
	کتابنامه: ص. ۲۰۵-۲۱۸.	یادداشت:
	اسطوره.	موضوع:
	اساطیر.	موضوع:
	نقاء، احمد رضا، ۱۳۵۲ - ، مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
	۱۳۸۸ الف ۸ س / ۳۰۴ BL۳	رده‌بندی کنگره:
	۲۰۱/۳	رده‌بندی دیویی:
	۱۶۹۸۵۲۸ ملی:	شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:

اسطوره

مجموعه‌ی مختصره؛ ۴۱
سرپرست مجموعه: احمد رضا نقاء

واپسیت میگال
احمد رضا نقاء

نویسنده
مترجم

۱۳۹۰
۲۰۰۰

چاپ اول
نیراژ

حسین سجادی
سپیده
گرافیک گستر
صنوبر
سپیدار

مدیر هنری
حروف چینی
لینوگرافی
چاپ جلد
چاپ متن و صحافی

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۰۳۷-۲
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نقش‌نامه

تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۲

تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰

www.nashremahi.com

۷	مقدمه: نظریه‌های اسطوره	
۲۱	اسطوره و علم	۱
۵۵	اسطوره و فلسفه	۲
۶۹	اسطوره و دین	۳
۸۹	اسطوره و آیین	۴
۱۱۳	اسطوره و ادبیات	۵
۱۳۱	اسطوره و روان‌شناسی	۶
۱۶۳	اسطوره و ساختار	۷
۱۸۱	اسطوره و جامعه	۸
۱۹۵	نتیجه‌گیری: آینده‌ی مطالعات اسطوره	
۲۰۵	منابع	
۲۱۹	نمایه	

مقدمه: نظریه‌های اسطوره

بگذارید از همین ابتدا تکلیف را روشن کنم: این کتاب درباره‌ی اسطوره‌ها نیست، بلکه درباره‌ی رویکردهای گوناگون به اسطوره یا به اصطلاح نظریه‌های اسطوره، آن‌هم فقط نظریه‌های مدرن، است. نظریه‌های اسطوره چه بسا قدمتی برابر با خود اسطوره‌ها داشته باشند. آنچه مسلم است قدمت نظریه‌های اسطوره دست‌کم به دوران پیش از سقراط می‌رسد. اما این نظریه‌ها تازه در دوران مدرن، و مشخصاً از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، قالب علمی یافته‌اند، چون تازه از آن تاریخ است که رشته‌هایی تخصصی پدید آمده که در آن‌ها سعی بر ارائه‌ی نظریه‌هایی واقعاً علمی درباره‌ی اسطوره بوده است. منظور رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی است که از میان آن‌ها انسان‌شناسی، روان‌شناسی و در ابعادی محدودتر جامعه‌شناسی بیش‌ترین سهم را در این زمینه ایفا کرده‌اند. البته برخی از نظریه‌هایی که در حوزه‌ی علوم اجتماعی درباره‌ی اسطوره مطرح شده چه بسا پیش از آن نیز به‌نوعی مطرح شده باشند، اما به‌هر حال نظریه‌پردازی به روش علمی با نظریه‌پردازی به روش قدیم متفاوت است. نظریه‌پردازی به روش قدیم بیش‌تر حالت نظرپردازانه و انتزاعی داشت، حال آن‌که نظریه‌پردازی به روش علمی به مراتب بیش‌تر بر داده‌های گردآمده تکیه دارد. جان بی‌تی چکیده‌ای از این تفاوت‌ها را در حوزه‌ی انسان‌شناسی به دست داده، اما گفته‌های وی را می‌توان به دیگر حوزه‌های علوم اجتماعی نیز تعمیم داد:

ماده‌ی اولیه و مبنای نخستین آثار انسان‌شناختی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم به نگارش درآمدند روایت‌های مبلغان مذهبی و مسافران از آفریقا، امریکای شمالی، اقیانوسیه و نقاط دیگر در سده‌ی هجدهم و نوزدهم بود. البته پیش از آن نیز اندیشمندان حدس و گمان‌های فراوانی درباره‌ی نهادهای بشری و خاستگاه این نهادها زده بودند... اما این اندیشمندان با وجود گمانه‌زنی‌های غالباً هوشمندانه‌شان به هر حال دانشمند تجربی نبودند و نتیجه‌گیری‌هایشان بر هیچ نوع شواهد آزمونی استوار نبود، بلکه استنتاج‌هایی بود متکی بر اصولی عمدتاً متعلق به فرهنگ خودشان. اینان در واقع بیش‌تر فیلسوف و مورخ اروپایی بودند نه انسان‌شناس. (Beattie, *Other Cultures*, pp. 5-6)

برخی نظریه‌های مدرن اسطوره ریشه در دو حوزه‌ی کهن فلسفه و ادبیات دارند، ولی به هر حال از حوزه‌ی علوم اجتماعی نیز تأثیر پذیرفته‌اند. حتی میرچا الیاده، که با نظریه‌ی دین‌شناسانه‌اش درباره‌ی اسطوره به مصاف نظریه‌های مطرح در علوم اجتماعی در این باره می‌رود، برای تأیید نظریه‌اش به داده‌های علوم اجتماعی متوسل می‌شود!

در هر کدام از رشته‌های علوم اجتماعی چندین نظریه درباره‌ی اسطوره وجود دارد. به بیان دقیق‌تر، نظریه‌های اسطوره نظریه‌هایی درباره‌ی قلمروی به مراتب وسیع‌ترند که اسطوره تنها بخشی از آن است. برای مثال، نظریه‌های انسان‌شناختی اسطوره در اصل نظریه‌های فرهنگ‌اند که در مورد اسطوره به کارشان بسته‌اند؛ نظریه‌های روان‌شناختی اسطوره در اصل نظریه‌های ذهن‌اند؛ و نظریه‌های جامعه‌شناختی اسطوره نیز در اصل نظریه‌های جامعه‌اند. درباره‌ی خود اسطوره به‌تنهایی نظریه‌ای وجود ندارد، چون رشته‌ای وجود ندارد که صرفاً به خود اسطوره بپردازد. از قدیم

ادعا شده و هنوز هم می‌شود که ادبیات را باید به‌مثابه‌ی ادبیات بررسی کرد، نه به‌مثابه‌ی تاریخ، جامعه‌شناسی یا هر مقوله‌ی غیرادبی دیگر. اما اسطوره چنین نیست و چیزی به‌عنوان بررسی اسطوره به‌مثابه‌ی اسطوره وجود ندارد.

حلقه‌ی پیوند بررسی اسطوره در رشته‌های گوناگون پرسش‌هایی است که در این باره مطرح می‌شود. سه پرسش اصلی در این زمینه مربوط است به خاستگاه، کارکرد، و موضوع اسطوره. منظور از «خاستگاه» چرایی و چگونگی پیدایش اسطوره، و منظور از «کارکرد» چرایی و چگونگی تداوم آن است. در پاسخ به چرایی خاستگاه و کارکرد اسطوره معمولاً به وجود نیازی استناد می‌شود که اسطوره برای برآورده کردنش پدید می‌آید و با ادامه‌ی برآورده کردنش تداوم می‌یابد. البته این که آن نیاز چیست از نظریه‌ای به نظریه‌ی دیگر فرق می‌کند. منظور از «موضوع» مرجع اسطوره است. برخی نظریه‌پردازان به تعبیر لفظ‌گرایانه از اسطوره قائل‌اند و بنابراین مرجع اسطوره را مرجعی روشن و سراسرست نظیر خدایان می‌دانند، حال آن‌که برخی دیگر به تعبیر نمادگرایانه از اسطوره قائل‌اند، که بر این اساس مرجع به‌نماد درآمده هر چیزی می‌تواند باشد.

نظریه‌ها نه تنها از حیث پاسخ‌هایی که به این پرسش‌ها می‌دهند، بلکه از حیث پرسش‌هایی که می‌پرسند نیز با هم تفاوت دارند. در برخی نظریه‌ها، و چه‌بسا برخی رشته‌ها، تمرکز بر خاستگاه اسطوره است، در برخی بر کارکرد اسطوره، و در برخی دیگر بر موضوع اسطوره. تنها معدودی از نظریه‌ها به هر سه‌ی این پرسش‌ها می‌پردازند، و تازه برخی نظریه‌ها که به مقوله‌ی خاستگاه یا کارکرد می‌پردازند، یا به «چرایی» می‌پردازند یا به «چگونگی»، نه هر دو.

عموماً گفته می‌شود که در نظریه‌های قرن نوزدهم تمرکز بر خاستگاه اسطوره بوده و در نظریه‌های قرن بیستم بر کارکرد و موضوع اسطوره. اما قائلان به این نظر خاستگاه تاریخی را با خاستگاه مکرر اشتباه گرفته‌اند. نظریه‌هایی که می‌گویند خاستگاه اسطوره را به دست می‌دهند ادعایشان این است که نمی‌دانند اسطوره نخستین بار کی و کجا پدید آمده، ولی می‌دانند اسطوره، هرگاه و هرجا که پدید آید، چرا و چگونه پدید می‌آید. مسئله‌ی خاستگاه مکرر همان قدر در نظریه‌های قرن بیستم مورد توجه بوده که در نظریه‌های قرن نوزدهم، و توجه به کارکرد و موضوع همان قدر در نظریه‌های قرن نوزدهم رایج بوده که در نظریه‌های قرن بیستم.

البته نظریه‌های قرن نوزدهم و نظریه‌های قرن بیستم از یک جنبه واقعاً با هم فرق دارند. نظریه‌های قرن نوزدهم معمولاً موضوع اسطوره را جهان طبیعی و کارکرد اسطوره را تبیین واقع‌نمایانه یا توصیف نمادین آن جهان می‌دانستند، و اسطوره را معمولاً قرینه‌ی «بدوی» علم، که مقوله‌ای کاملاً مدرن تصور می‌شد، به شمار می‌آوردند. می‌گفتند در عصر علم اسطوره دیگر صرفاً زائد نیست بلکه وصله‌ای ناجور است و بنابراین انسان مدرن که علی‌القاعده ذهن علمی دارد دیگر نباید به اسطوره قائل باشد. اما بر پایه‌ی نظریه‌های قرن بیستم معمولاً اسطوره، چه از حیث موضوع و چه از حیث کارکرد، به هیچ وجه قرینه‌ی منسوخ علم نیست و بنابراین انسان مدرن لزوماً نباید اسطوره را به نفع علم کنار بگذارد.

سوای پرسش‌های مربوط به خاستگاه، کارکرد، و موضوع، غالباً پرسش‌های دیگری نیز درباره‌ی اسطوره مطرح می‌شود: آیا اسطوره جهان شمول است؟ آیا اسطوره واقعیت دارد؟ پاسخ این پرسش‌ها ریشه در پاسخ سه پرسش نخست دارد. نظریه‌ای که چرایی پیدایش و کارکرد

اسطوره را تبیین فرآیندهای طبیعی می‌داند، احتمالاً اسطوره را صرفاً خاص جوامع ظاهرایی نصیب از علم تلقی می‌کند، حال آن‌که نظریه‌ای که چرایی پیدایش و کارکرد اسطوره را انسجام‌بخشیدن به جامعه می‌داند، به احتمال زیاد اسطوره را جزو پذیرفتنی و چه‌بسا حتی ضروری تمامی جوامع تلقی می‌کند.

نظریه‌ای که می‌گوید کارکرد اسطوره تبیین فرآیندهای طبیعی است، چنانچه تبیین ارائه‌شده با تبیین علمی سازگار نباشد، حکم به واقعیت‌نداشتن اسطوره می‌دهد. اما نظریه‌ای که می‌گوید کارکرد اسطوره انسجام‌بخشیدن به جامعه است چه‌بسا از پرداختن به مسئله‌ی واقعیت‌داشتن یا نداشتن اسطوره پرهیزد و بگوید عامل انسجام جامعه باور اعضای آن به این مطلب است که قوانینی را که انتظار می‌رود رعایت کنند مدت‌ها پیش نیاکان بزرگوارشان وضع کرده‌اند، خواه آن قوانین به واقع آن زمان وضع شده باشند یا خیر. این نوع نظریه از پرداختن به مسئله‌ی واقعیت‌داشتن یا نداشتن اسطوره می‌پرهیزد، زیرا همان پاسخ‌هایش به پرسش‌های مربوط به خاستگاه و کارکرد کفایت می‌کند.

تعریف اسطوره

من در همایش‌های بسیاری شرکت کرده‌ام که در آن‌ها سخنرانان از «ماهیت اسطوره» در فلان رمان یا نمایش‌نامه یا فیلم داد سخن داده‌اند. اما بخش عمده‌ی بحث به تعریف اسطوره بستگی دارد. بگذارید تعریف پیشنهادی خودم را برایتان روشن سازم.

پیش از هر چیز پیشنهاد می‌کنم در تعریف اسطوره آن را نوعی داستان به حساب آوریم. شاید این نکته که اسطوره، صرف نظر از هر چیز دیگری که

هست، نوعی داستان است نکته‌ای بدیهی بنماید. به هر حال وقتی به ما می‌گویند چند اسطوره را نام ببرید بیش ترمان اول از همه به یاد داستان‌های مربوط به خدایان و قهرمانان یونان و روم باستان می‌افتیم. اما اسطوره را می‌توان به معنای وسیع‌تر نوعی باور یا اعتقاد نیز در نظر گرفت،^۱ که از نمونه‌های آن می‌توان به «اسطوره‌ی از فرش به عرش رسیدن» یا «اسطوره‌ی غرب وحشی» در فرهنگ امریکا اشاره کرد. هاریشو آلجر^۲ ده‌ها رمان پر فروش با مضمون اسطوره‌ی از فرش به عرش رسیدن نوشته، حال آن‌که خود این اعتقاد بر داستانی استوار نیست. در مورد اسطوره‌ی غرب وحشی نیز همین امر صادق است.

بر پایه‌ی تمامی نظریه‌های بررسی شده در این کتاب، اسطوره نوعی داستان است. درست است که در نظریه‌ی ادوارد برنت تایلر داستان به استدلالی ضمنی بدل می‌شود، اما محمل اراده‌ی همان استدلال نیز یک داستان است. درست است که کلود لوی-استروس از داستان فراتر می‌رود و به «ساختار» اسطوره می‌پردازد، اما باز محمل همان ساختار نیز یک داستان است. حتی نظریه پردازانی که از اسطوره تعبیری نمادگرایانه دارند تا لفظ گرایانه، باز موضوع یا معنای اسطوره را گشوده شدن کلاف یک داستان می‌دانند.

پس اگر در این جا اسطوره را نوعی داستان در نظر بگیریم، موضوع آن داستان چیست؟ برای برخی، به ویژه متخصصان فرهنگ عامه، موضوع اسطوره خلقت عالم است. با این فرض، در کتاب مقدس تنها دو داستان

۱. شایان ذکر است که تعبیر نویسنده بیش تر ناظر به معنای دوگانه‌ی لفظ myth در زبان انگلیسی است که در این زبان هم به معنای اسطوره است هم به معنای باور و عقیده‌ای رایج (اما غالباً نادرست)؛ چه در این جا و چه در جاهای دیگر به ناچار برای هر دو معنای این لفظ تسامحاً از معادل «اسطوره» استفاده شده است. م.
 ۲. نویسنده‌ی امریکایی (۱۸۳۲-۱۸۹۹). م.

خلقت (پیدایش، ۱ و ۲)، داستان باغ عدن (پیدایش، ۳)، و داستان نوح (پیدایش، ۶-۹) اسطوره به شمار می‌روند و تمامی داستان‌های دیگر یا افسانه محسوب می‌شوند یا حکایت عامیانه. خارج از کتاب مقدس هم مثلاً «اسطوره»ی اودیپ در واقع افسانه به حساب می‌آید. اما من نمی‌خواهم تعریف خود را این قدر محدود کنم و بنابراین اسطوره را داستانی درباره‌ی هر چیز مهم تعریف می‌کنم؛ داستانی که زمان وقوعش ممکن است یا زمان گذشته باشد، که این نظر الیاده و برانیسلاو مالینفسکی است، یا زمان حال یا آینده.

بر پایه‌ی برخی نظریه‌ها، به‌ویژه نظریه‌های برآمده از دین‌شناسی، نقش‌آفرینان اصلی اسطوره باید خدایان یا نیمه‌خدایان باشند. من در این جا هم باز نمی‌خواهم تعریف خود را این قدر محدود کنم، چون در آن صورت ناگزیر باید بخش اعظم تورات را از شمول تعریفم خارج کنم، زیرا خدا شاید در تمامی داستان‌های تورات نقش داشته باشد اما انسان‌ها نیز در همه‌ی این داستان‌ها، غیر از دو باب نخست سفر پیدایش، دست‌کم به همان اندازه‌ی خدا نقش ایفا می‌کنند. من تنها تأکید می‌کنم که شخصیت‌های اصلی اسطوره، چه خدا باشند چه انسان چه حتی حیوان، باید شخص‌واره باشند. بنابراین قوای غیرشخصانی، مانند خیر مورد نظر افلاطون، در تعریف من نمی‌گنجند. در میان نظریه‌پردازان، تایلر بیش از همه دلمشغول شخص‌واره‌بودن اسطوره است، اما برای تمامی نظریه‌پردازان دیگری که در این کتاب از آنان یاد می‌شود، البته جز لوی-استروس، این موضوع از بدیهیات است. در عین حال شخص‌واره‌ها می‌توانند یا کنش‌گر باشند یا کنش‌پذیر.

جز رودولف بولتمان و هانس یوناس، تمامی نظریه‌پردازانی که از آنان یاد

می‌شود به کارکرد اسطوره می‌پردازند و در این میان مالدینفسکی تقریباً به طور کامل بر آن تمرکز دارد. در این‌که کارکرد اسطوره چیست بین نظریه پردازان اختلاف است. من نمی‌خواهم تعیین کنم که کارکرد اسطوره چه باید باشد. تنها یادآور می‌شوم که برای همه‌ی نظریه پردازان کارکرد اسطوره اهمیت بسیار دارد و افسانه و حکایت عامیانه از این حیث به پای اسطوره نمی‌رسند. بنابراین فقط می‌گویم اسطوره کار مهمی برای اسطوره‌باوران انجام می‌دهد، اما این‌که آن کار چیست در بحث من نمی‌گنجد.

در زبان امروز لفظ اسطوره به معنای باوری است که واقعیت ندارد.^۱ برای مثال، در سال ۱۹۹۷ ویلیام روینستاین مورخ، کتابی منتشر کرد با عنوان اسطوره‌ی نجات: چرا دموکراسی‌ها نمی‌توانستند یهودیان بیش‌تری را از چنگ نازی‌ها نجات دهند؛ عنوانی که خودگویای مطلب است. کتاب ردیه‌ای است بر این عقیده‌ی رایج که اگر متفقیین خود را به نجات یهودیان متعهد می‌دانستند بسیاری از یهودیان از چنگال رژیم نازی نجات می‌یافتند. روینستاین این تصور را که متفقیین به سرنوشت یهودیان اروپایی اعتنا بودند و بی‌اعتنایی‌شان هم ناشی از یهودستیزی‌شان بوده به چالش می‌گیرد. از نظر او لفظ «اسطوره» بسیار رساتر از عبارت‌های ملایم‌تری نظیر «باور نادرست» و «اشتباه رایج» قدرت و نفوذ عقیده‌ی فوق را می‌نمایاند. «اسطوره» در واقع عقیده‌ای است غلط اما راسخ.

این در حالی است که در عبارتی مثل «اسطوره‌ی از فرش به عرش رسیدن» لفظ اسطوره حاوی بار معنایی مثبت است، اما باز هم مفهوم

قدرت و نفوذ این عقیده در آن مستتر است. شاید به نظر برسد که قدرت و نفوذ عقاید کاملاً غلط بیش از عقاید درست است، چون با آن که به وضوح نادرست‌اند به قوت خود باقی می‌مانند. اما باید گفت عقاید رایجی هم که درست هستند می‌توانند همان استحکام عقاید غلط را داشته باشند. بخصوص اگر با شواهد قانع‌کننده همراه باشند. جالب است که آن عده از مردم آمریکا که همچنان از اعتقاد «از فرش به عرش رسیدن» حمایت می‌کنند گاه دیگر آن را «اسطوره» نمی‌نامند، زیرا این لفظ بار معنایی غلط بودن پیدا کرده است. می‌خواهم بگویم که ملاک اسطوره بودن یک داستان، که البته می‌تواند بیان‌کننده‌ی یک عقیده باشد، اعتقاد راسخ افراد بدان است، و لزومی ندارد که آن داستان حتماً واقعیت داشته باشد.

اسطوره‌ی آدونیس

برای آن که تفاوت‌های میان نظریه‌ها کاملاً روشن شود، اسطوره‌ای آشنا، اسطوره‌ی آدونیس، را در نظر می‌گیرم و آن را از منظر نظریه‌های مطرح شده بررسی می‌کنم. مهم‌ترین دلیل من برای برگزیدن این اسطوره آن است که روایت‌های گوناگونی از آن موجود است و از این طریق می‌توان انعطاف‌پذیری اسطوره را نشان داد. منابع اصلی این اسطوره عبارت‌اند از کتابخانه‌ی اساطیر، اثر آپلودوروس یونانی (دفتر سوم، فصل ۱۴، بندهای ۳-۴) و مسخ، به قلم اووید رومی (دفتر دهم، ابیات ۲۹۸-۷۳۹).

بنا به روایت آپلودوروس که خود روایتی از داستان را از شاعر حماسه‌سرا، پانوناسیس، نقل می‌کند، اسمورنا، مادر آدونیس، چنان به پدرش دل می‌بازد که از او باردار می‌شود. پدر اسمورنا آنگاه که درمی‌یابد آن که شبانه با او می‌آمیزد دخترش است، بی‌درنگ شمشیر می‌کشد و در پی‌اش می‌افتد. اسمورنا به درگاه خدایان لابه می‌کند که او را از چشم پدر پنهان

کنند و خدایان بر او رحم می آورند و او را به درخت مُر بدل می کنند. ده ماه بعد درخت شکافته و آدونیس از درون آن زاده می شود.

آدونیس از بدو طفولیت به غایت زیباست و آفرودیت، که ظاهراً از همان ابتدا او را می پاید، پاک دلباخته اش می شود؛ همان گونه که اسمورنا به پدر خود دل باخت. پس او را در صندوقی پنهان می کند تا فقط از آن خودش باشد. آنگاه صندوق را نزد پرسفونه، ملکه ی جهان زیرین (هادس)، به امانت می سپرد. پرسفونه، بی خبر از محتوای صندوق، در آن را می گشاید و دلباخته ی آدونیس می شود و او را به آفرودیت به پس نمی دهد. هر دو ایزدبانو آدونیس را فقط برای خود می خواهند. آن دو داورى به نزد زئوس، سرور خدایان، می برند و او حکم می کند که آدونیس یک سوم از سال را نزد پرسفونه، یک سوم را نزد آفرودیت، و یک سوم را تنها بماند. آدونیس با کمال میل یک سوم سهم خود را به آفرودیت می بخشد و این چنین همواره سایه ی حمایت یک ایزدبانو را بر سر خود دارد. روزی هنگام شکار، گرازى زخمى کارى بر او می زند و او از آن زخم می میرد. بنا به روایت بی نشان دیگری از این داستان، که آپلودوروس بازگو می کند، گراز را آرس، خدای جنگ، می فرستد، چون از این که آدونیس در دل ربودن از آفرودیت به او پیشی گرفته غضبناک است.

اووید نیز داستان آدونیس را با نقل هم خوابگی مادر او، مورها، با پدر خود که در این جا کینوراس نام دارد آغاز می کند. مورها چون به وصال پدر نمی رسد خود را حلق آویز می کند، اما دایه ی پیرش او را از مرگ می رهاند و چون به سبب اندوه او پی می برد — همچون روایت آپلودوروس — ترتیبی می دهد تا مورها نهانی با پدر خود بیامیزد. اما در شب سوم کینوراس چراغ می طلبد تا چهره ی عاشق بی قرارش را ببیند، و چون راز

از پرده برون می‌افتد شمشیر می‌کشد. مورها می‌گریزد و نه ماه با باری که از پدر خویش برداشته سرگردانی می‌کشد. آنگاه خسته و درمانده به درگاه خدایان می‌نالد و آنان بر او رحم آورده او را به درختی بدل می‌کنند؛ البته در روایت اووید در پایان دوران بارداری اش نه در آغاز آن. اما مورها هنوز آن قدر وجه انسانی دارد که بتواند بگرید، و مُر خوش‌بو همان آشک‌های اوست. نوزاد که هنوز در درون او زنده است به سختی از درخت خارج می‌شود و این چنین آدونیس زاده می‌شود.

در روایت اووید، برخلاف روایت آپلودوروس، ونوس (نام رومی آفرودیت) آدونیس را تازه در ایام شباب می‌بیند، اما به هر حال همچون همان روایت در دم به او دل می‌بازد. در این جا رقابتی با دیگر ایزدبانوان در کار نیست و بنابراین آدونیس فقط از آن ونوس است. آن دو با هم به شکار می‌روند. ونوس پیوسته آدونیس را از شکارهای بزرگ برحذر می‌دارد، اما او گوشش بدهکار نیست و همچون روایت آپلودوروس از حمله‌ی یک گراز زخمی مهلک بر می‌دارد، که البته در این جا گراز را سایر دلباختگان ونوس نمی‌فرستند.

داستان آپلودوروس با مرگ آدونیس خاتمه می‌یابد، اما داستان اووید با سوگواری ونوس برای او ادامه پیدا می‌کند. ونوس به یاد آدونیس بر خون او شراب می‌افشانند. از خون او شقایق نعمانی می‌روید که همچون آدونیس عمری کوتاه دارد.

در روایت آپلودوروس چرخه‌ی سالانه‌ی مرگ و رستاخیز مقدم بر مرگ «نهایی» آدونیس است. حال آن‌که در روایت اووید این چرخه‌ی سالانه، به صورت گل، پس از مرگ آدونیس اتفاق می‌افتد؛ کاشت گل پیش از آیین

مرتبط با اسطوره‌ی آدونیس انجام می‌شود، اما در روایت آپولودوروس چنین پیوندی وجود ندارد.

در روایت آپولودوروس عامل اصلی وقایع خشم است و در روایت اووید عشق. در روایت آپولودوروس آدونیس قربانی بی‌گناه جدال پدر و مادر و رقابت خدایان است، حال آن‌که در روایت اووید آفرودیت‌ی تسلی‌ناپذیر همان قدر قربانی است که آدونیس.

آپولودوروس داستان را به‌عنوان داستانی واقعی عرضه می‌کند و اووید به‌عنوان داستانی خیالی. آپولودوروس داستان را ساده و سراسر است نقل می‌کند، اما اووید آن را می‌پیچاند تا با مضمون‌هایی کلان‌تر سازگار سازد؛ به‌ویژه با مضمون مسخ و همچون تبدیل مورها به درخت و تبدیل آدونیس به گل. آپولودوروس مایل است داستانش را واقعی تعبیر کنند و اووید مجازی. آپولودوروس جدی است و اووید شوخ.

من می‌خواهم از اسطوره‌ی آدونیس بهره‌گیرم، زیرا هم روایت‌های موجود از آن بسیار متنوع است و هم نظریه‌پردازان مدرن اسطوره به آن علاقه‌ی فراوانی نشان داده‌اند. جیمز جورج فریزر، مارسل دوتی-ین — آن‌هنگام که پیرو لوی-استروس بود — و کارل گوستاو یونگ و پیروانش به تجزیه و تحلیل این اسطوره پرداخته‌اند.

به‌کار بستن نظریه‌ها در مورد اسطوره‌ها

تجزیه و تحلیل یک اسطوره به معنای تجزیه و تحلیل آن از منظر نوعی

نظریه است. نظریه‌پردازی گریزناپذیر است. برای مثال نویسندگان

دستنامه‌های اساطیر یونان و روم، که طوطی‌وار سفر هر ساله‌ی آدونیس

به نزد پرسفونه و بازگشت او نزد آفرودیت به راه روند رویش گیاهان ربط می‌دهند. نگرش کسانی را در مورد اسطوره فرض می‌گیرند که اسطوره را قرینه‌ی بدوی علم می‌دانند. می‌توان جهان‌شمولی برخی نظریه‌ها را قبول نداشت، اما نمی‌توان به کل از نظریه پردازی چشم پوشید.

نظریه همان‌قدر به اسطوره نیاز دارد که اسطوره به نظریه. نظریه معنای اسطوره را روشن می‌سازد و اسطوره نظریه را تأیید می‌کند. البته صرف این‌که بتوان نظریه‌ای را در مورد اسطوره‌ای به کار بست به معنای تأیید آن نظریه نیست و اصول نظریه را باید مستقلاً ثابت کرد. برای مثال این‌که نشان دهیم باید به کار بستن نظریه‌ی یونگ می‌توان اسطوره‌ی آدونیس را توضیح داد وجود نوعی ناخودآگاه جمعی را ثابت نمی‌کند، چون وجود نوعی ناخودآگاه جمعی پیش فرض نظریه است. اما به هر حال یک راه ولو غیرمستقیم برای تأیید هر نظریه آن است که نشان دهیم آن نظریه وقتی اصولش را مسلم فرض کنیم چقدر موفق است، چون اگر نباشد یا غلط است یا دامنه‌اش محدود.